

گویند عارفی قصد حج کرد.
فرزندش از او پرسید: پدر کجا می خواهی بروی؟
پدر گفت: به خانه خدایم.

پسر به تصور آن که هر کس به خانه خدا می رود، او را هم می بیند! پرسید: پدر! چرا مرا با خود نمی ببری؟
گفت: مناسب تو نیست.
پسر گریه سر داد. پدر را رقت دست داد و او را با خود برد.

هنگام طواف پسر پرسید: پس خدای ما کجاست؟
پدر گفت: خدا در آسمان است.
پسر بیفتاد و بمرد!
پدر وحشت زده فریاد برآورد: آه ! پسرم چه شد؟ آه فرزندم کجا رفت؟
از گوشه خانه صدایی شنید که می گفت: تو به زیارت خانه خدا آمدی و آن را درك کردی. او به دیدن خدا آمده بود
و به سوی خدا رفت!